

فهرست مطالب

۷	شکل چیست؟ (۱): جستاری در مبانی فلسفی شکل‌گرایی
۲۵	شکل چیست؟ (۲)
۳۵	شکل چیست؟ (۳)
۴۵	شکل چیست؟ (۴)
۵۷	شکل چیست؟ (۵)
۶۵	«باستان‌شناسی ادبی»
۸۵	داستایوسکی: رنج و رستگاری
۱۰۵	بارت و اسطوره‌شناسی
۱۲۱	بارت و نقد ادبی (۱)
۱۳۵	بارت و نقد ادبی (۲)
۱۵۳	ایدئولوژی نقد
۱۶۳	ادبیات و روان‌شناسی
۱۸۱	نقد ادبی و جامعه‌شناسی
۲۲۷	لونگینوس و نقد بلاغی
۲۵۱	تخیل اسطوره‌ای
۲۹۵	رمز کل
۳۲۷	ایدئالیسم متوهم
۳۴۷	لئوناردو داوینچی: تقارن هولناک - نامه‌ی داوینچی به ایل مورو
۳۶۳	نقد فمینیستی: گفت‌وگوی علی قلی پور با مشیت علایی
۳۷۱	نمایه

شکل چیست؟*

(جستاری در مبانی فلسفی شکل‌گرایی)

(۱)

موضوع این نوشته‌ها شکل یا صورت است، و هدف تحقیق در شالوده‌های فلسفی این مفهوم با تأکید بر ماهیت ساخت‌گرایی و شکل‌گرایی، به‌ویژه در قلمرو هنر و ادبیات.

ضرورت این جستار آنجا محسوس است که به‌رغم ابهام و پیچیدگی ساخت‌گرایی و بحث‌انگیز بودن شکل‌گرایی، این دو مشرب، که در غرب از دامن‌های نفوذ و اقبالی کم سابقه برخوردار بوده‌اند، در زبان فارسی هرگز از چشم‌اندازی تاریخی موضوع مطالعه‌ای نظام‌مند قرار نگرفته‌اند؛ چنان‌که می‌توان گفت برای عده‌ی کثیری این دو مکتب در حد دو اصطلاح پُربسامد فنی باقی مانده‌اند. بخشی از هدف جستارهای حاضر تلاش در نمایاندن سرچشمه‌های فلسفی این دو مکتب است، تا به‌گروندگان آنها در هنر و نقد هنر نشان دهد که چنین نگرشی از آبشخور چه موضعی سیراب شده است، و همچنین به دیگر طالبان تحقیق امکان دهد تا با وقوف بر چگونگی آن مبانی با تأمل بیشتر به سنجش این دو مکتب بپردازند.

این ضرورت بیشتر در جایی محسوس است که عنایت به سبک و نوآوری در میان برخی هنرمندان جوان‌تر از بی‌اعتنایی آنها به موضوع و پیام خبر می‌دهد، و بیم آن می‌رود که شیفتگی شتابزده و ناآگاهانه به شکل، آنها را از «چه گفتن» به «چگونه گفتن» منحرف کند، و نتوانند تعادل و پیوندی

درخور میان شکل و پیام برقرار ساخته از بازنمایی زیباشناختی هستی انسان و طبیعت فرومانند، و، به تعبیر دیگر، چنان مجذوب تماشای درختان شوند که جنگل را از یاد ببرند؛ و حال آنکه فرض آن است که سبک و صنعت و زبان و قالب ابزارهایی در خدمت پیام و محمل‌هایی برای ابلاغ مفاهیم‌اند. به‌واقع، این اندیشه بسیار نامعقول می‌نماید که مضامین را خدمتگزار سبک و شکل قلمداد کنیم. پس تأکید نابجا بر صورت یا شکل در حقیقت نقض غرض است: کاسه‌ای است که به تعبیر مولوی کاسه‌گر «بهر عین کاسه» تمام کرده و کوزه‌ای است که «نی بر بوی آب» پرداخته است. همچنان که تکیه‌ی ناصواب بر پیام و عقیده، از یک سو، تضعیف قوه‌ی ذوقیه‌ی هنرپذیر را سبب می‌شود و، از سوی دیگر، اثر را به سوی معقولات و مجردات می‌راند. چنین اثری، به فرض آنکه توان استدلالی علوم و فلسفه را دارا باشد، عدول از والاترین وظیفه‌ی هنر است، و آن نقش عظیم روان‌شناختی هنر در تعمیق دید زیباشناسی انسان است، تا در پرتو آن دامنه‌ی حسیات او گسترده‌تر شود، و بر جهانی ظریف‌تر و پیچیده‌تر وقوف یابد، و به هستی خود و دیگران معنای دیگر و بیشتری ببخشد. می‌توان گفت واقعیت - در تمامی طیف پیچیده و متنوع آن - موضوع هنر است؛ و زیبایی - باز هم در گسترده‌ترین معنای آن - شیوه و قالب بیان واقعیت. جستجوی حقیقت و معنا در قالبی زیبا، که همواره با سرنوشت انسان عجین بوده، عالی‌ترین تجلی خود را در هنر یافته است.

بخش دیگر از انگیزه‌ی نوشتار حاضر اشارات و گفته‌های بعضی از نویسندگان مدافع فرمالیسم است که طرح‌کننده‌ی پاره‌ای مسائل اساسی فلسفی است، همچون اعتقاد به والاتر بودن مقام افلاطون در قیاس با فیلسوفانی چون سارتر و راسل و هایدگر به اعتبار متحول نشدن «مبانی و مسائل» ادبیات و فلسفه و هنر. نیز، اعتقاد به نفی نگرش‌های علمی یا فلسفی به‌هنگام تحلیل یا نقد یک اثر ادبی؛ به عبارت دیگر، بی اعتبار دانستن علم و فلسفه در شناسایی هنر، و مترادف دانستن اعمال شیوه‌های مبتنی بر علم و

فلسفه با «آسان‌گیری»؛ مسئله‌ای که از یک سو صبغه‌ی روان‌شناسی دارد و، از سوی دیگر، به نظریه‌ی شناخت ارتباط پیدا می‌کند، که بر اثر آن ارتباط متقابل میان علوم و هنرها نفی شده، و هنر به مثابه‌ی مقوله‌ای مستقل و مطلق و بی ارتباط با دیگر حوزه‌های شناخت مطرح می‌شود.

همچنین، تلقی برخی منتقدان شکل‌گرا، ناظر به این که «هدف نقد ادبی تفسیر محتویات آثار نیست»، و «شکل به عنوان هستی، انگیزه‌ی اصلی منتقد برای نگارش نوشته است»، ارائه‌کننده‌ی نوعی متدولوژی در نقد است که ممکن است به نادیده انگاشتن بخش قابل توجهی از آثار هنری انجامد.

و سوسه‌ی پرهیز از داوری‌های عقیدتی به‌هنگام تحلیل ادبیات و هنر میراث سده‌های شانزده و هفده است. در آن دوران، که عصر برآمدن دانش فیزیک جدید در جامعه‌های اروپایی بود، اهل علم، به‌منظور مقابله با دخالت کلیسا در کار خویش، صلاح آن دیدند که بر «عینی» بودن مهم خود تکیه کنند، و از مرتب بودن سودمندی فلسفی بر آن سخنی به میان نیاورند، و از پژوهشی با صفت علمی یاد کنند که از «غرض‌ورزی» برکنار مانده باشد.^۱

مقام والا‌یی که تدریجاً نصیب دانش، به‌ویژه فیزیک، گشت سبب شد تا دانش‌های اجتماعی و انسانی نیز عینیتی را که عالم طبیعی مدعی آن بود ملاک قرار دهند و از آن پس علمی بودن و عینی بودن مرادف یکدیگر به شمار آمدند. به‌راستی، باید پذیرفت پیشرفت حیرت‌انگیز علوم «دقیقه» یا «ناب» و «کاربستی»، در قیاس با علوم اجتماعی یا انسانی، از عینیت‌باوری دانش‌های گروه نخست است، که به‌واسطه‌ی برکنار ماندن نسبی از دخالت ذهنیات دانشمند راه هموارتری را پیموده‌اند. با این همه، حتی این علوم نیز، آنجا که پای استلزام‌های فلسفی پاره‌ای مفاهیم همچون علیت و آنتروپی و نسبیت و عدم قطعیت و بقای اصلح به میان آمده است، ناگزیر از ورود در مباحث پر از تعارض علوم انسانی بوده‌اند.

در آمیختگی علوم انسانی با جهان‌بینی عالم - که به‌ناچار از درجه‌ی «علمیت» آنها کاسته - سبب شده است تا برخی از نظریه‌پردازان نقد و